

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال چهارم علوم انسانی  
**خوشنویسی**

● نگاهی به خوشنویسی ایرانی از گذشته تا امروز / آیدین اعداشلو

در گفتگویی بلند با علیرضا هاشمی نژاد

— بسیار خوشحالم که سرانجام مقدمات گفتگو با جنابعالی درباره‌ی خوشنویسی فراهم شد. اتفاقی که شاید از مهمترین اتفاقات حوزه‌ی خوشنویسی در دو دهه‌ی اخیر خواهد بود. درباره‌ی انگیزه‌ی گفتگو در مقدمه، توضیح مستوفی خواهد آمد بنابراین اگر موافق باشید شروع گفتگو را از جستجوی درباره‌ی رابطه‌ی شما با خوشنویسی آغاز کنیم، زیرا سال‌هاست که درباره‌ی خوشنویسی می‌نویسید و بی‌شک می‌توان گفت از معدود کارشناسانی هستید که مستندترین و دقیق‌ترین مقالات را درباره‌ی خوشنویسی نگاشته‌اید. این ارتباط محکم و طولانی چه طور شکل گرفت؟

نمی‌دانم. مثل عاشقی در جوانی است که با آدم می‌ماند. عمر دراز من - شصت و پنج سال دراز است دیگر - دارد کوتاه می‌شود و وقتش می‌رسد تا داشته‌ها و اندوخته‌هایم را جمع‌بندی کنم. خوشنویسی هم بخشی از این داشته‌هاست.

خانواده‌ی من هشتاد و پنج سال پیش از روسیه‌ی تازه‌گمونیست به ایران گریختند و به عنوان مهاجر پذیرفته شدند. اجداد پدری من اهل «آغداش» بودند؛ شهر کوچکی در قفقاز، بین بادکوبه و گنجه. اجداد مادری من فرزندان بهمن میرزای قاجار - عموی ناصرالدین شاه و پسر عباس میرزا - بودند که به حال تبعید در قفقاز زندگی می‌کرد. وقتی به ایران مهاجرت کردند، پدرم سابقه و سنتی از خوشنویسی نداشت، چون از جایی می‌آمد که صد سال بود زیر پرچم روسیه

داشت «خط زدایی» می شد و به کار بردن خط عربی و فارسی در آن جا تقریباً ممنوع بود. این شد که در ادامه‌ی این اجبار خانواده‌ام به خط روسی می نوشتند و نامه‌های پدرم به مادرم همیشه به خط و زبان روسی بود. اما خط عربی را هم به خاطر قرائت قرآن می شناختند. نام اصلی خانوادگی ما «حاجی اف» بود چون پدر بزرگم - حاجی محمد آقا - سه بار به مکه مشرف شده بود و مسجد بزرگی در «آغداش» ساخته بود که هنوز هم برقرار است، و عمه‌هایم در ماه رمضان جلسات ختم قرآن داشتند.

اما به من چیزی از این میان نرسید و خوشنویسی را نشناختم و فقط می نوشتم تا خوانده شود - تا وقتی که شخصاً کشف‌اش کردم.

### - از کجا خوشنویسی را کشف کردید؟

از موزه‌ی ایران باستان. یک بار در چهارده سالگی همراه سایر شاگردان دبیرستان جم قلهک برای گردش علمی رفتیم به موزه‌ی ایران باستان، و دل من ماند همان جا! و همی که دنیای عتیق داشت با تاریکی و خلوتی موزه تشدید شد و انگار که در معبر زمان سفر کرده بودم؛ هر شیئی معنایی دوگانه پیدا می کرد، معنایی در جهت ساخته‌ای عادی که از لوازم زندگی بود، و معنایی عمیق‌تر؛ به خاطر دستی و ذهنی و روحی که پشتوانه‌ی آن بود. انگار رازی زمزمه می شد به زبانی گم شده، که اگر در می یافتی، می توانستی در آن سهیم شوی.

خوشنویسی برایم از نوشته‌هایی به خط کوفی شروع شد که گرداگرد هر شیء دوران اسلامی تنیده شده بود. کتابچه‌ای درست کردم از اوراق لاجوردی رنگ که نوشته‌ها را به دقت طراحی می کردم از روی ظرف‌ها و اشیاء و در خانه پاک نویس می کردم از رویشان و با رنگ طلایی نقاشی و منتقل می کردم به داخل کتابچه. آرام آرام شروع کردم به خواندن نوشته‌ها. بعد کتیبه‌های گچبری و کاشی کاری شده را خواندم، و بعد خطوط در هم پیچیده‌ی ثلث راه کاری کشنده بود، اما وقتی رمزگشایی می شد لذتی بی حد و حصر داشت. هنوز هم دارد.

از شانزده سالگی رفتم سر کار، گرافیست بودم و حقوقم را پس انداز می کردم و کتاب می خریدم. اما هیچ کتابی نبود که در کار خواندن خطوط (کوفی کمکم کند. چه برهوتی بود. و این همان سال‌هایی بود که مرتب) هفته‌ای یک بار می رفتم به موزه‌ی ایران باستان و تک تک اشیاء را از بس نگاه کرده بودم می توانستم با چشم بسته نقاشی کنم. بعدها محل کارم تغییر کرد و شدم گرافیست مؤسسه‌ای در خیابان سعدی، در چهارراه مخبرالدوله. ظهرها تعطیل ناهار داشتیم و قدم می زدیم تا خیابان شاه آباد. نرسیده به میدان بهارستان کتابفروشی مستوفی بود که کتاب‌های خطی را در ویتترین کتابفروشی قرار می داد. اغلب سر می زدم به آنجا و کتاب‌ها را تماشا می کردم.

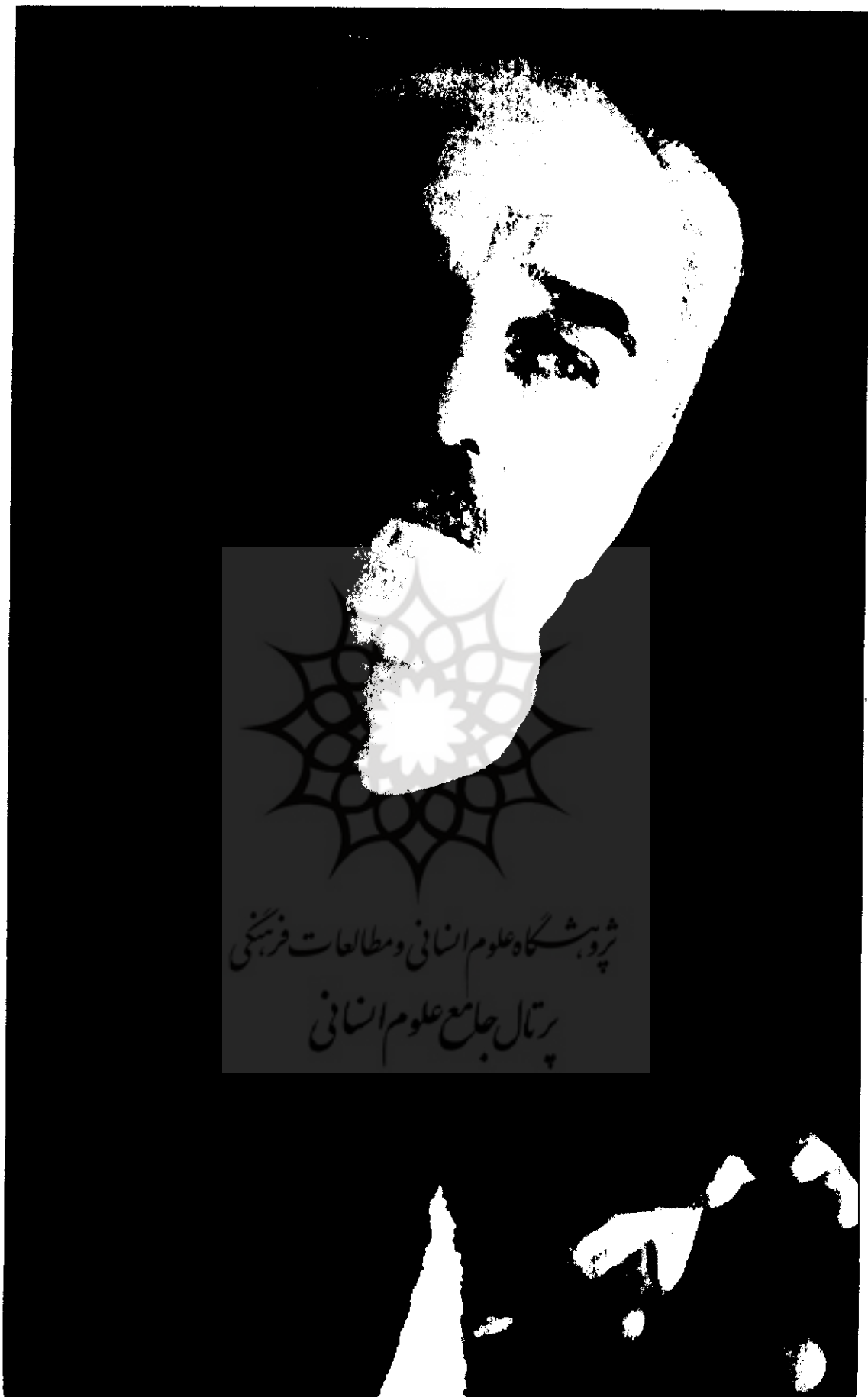
یک روز دیدم قطعه‌ی سیاه‌مشقی را گذاشته‌اند توی ویتترین مغازه و زمینه‌ی قطعه به رنگ قهوه‌ای روشن دلپذیری بود - که بعدها فهمیدم در همان زمان قاجاریه روغن کمان زده‌اند بر رویش تا محفوظ بماند. خط با امضای «اسدالله شیرازی» بود و محشری بود. پول همراه نبود، فردا برگشتم و به صد تومان خریدمش. خط را گذاشتم کنار رختخوابم تا صبح به صبح که بیدار می‌شوم چشمم اول به روی آن باز شود. هنوز هم پس از گذشت چهل و پنج سال از آن روزها همچنان همین کار را می‌کنم و هر قطعه خط زیبایی که نصیبم شود، مدت‌ها می‌گذارم بغل رختخوابم و کنار سرم.

در همین سال‌ها بود که کتیبه‌ی مدرسه‌ی حیدریه‌ی قزوین را که به خط کوفی بسیار پیچیده‌ای نوشته شده بود - و عکسش را گذاشته بودم توی کشوی میزم - بالاخره خواندم، و تا آن وقت فکر می‌کردم نمی‌شود خواندش. در همین سال‌ها بود که بیشتر حقوقم را - که خیلی بیشتر شده بود - اختصاص می‌دادم به خریدن خط. هر روز غروب کارم شده بود گشت زدن در خیابان منوچهری و عتیقه‌فروشی‌هایش. طوری شده بود که می‌دانستند خط می‌شناسم و هر قطعه‌ای را که می‌خواستم نمی‌فروختند به من. من هم خط‌ها را نشان می‌کردم و دوستانم را می‌فرستادم تا برایم بخرند! اما پول زیادی که نداشتم، پس ناچار بودم خط‌های مندرس و آسیب دیده را بخرم. می‌خریدم و می‌آوردم به خانه و ساعت‌ها بر رویشان کار می‌کردم؛ تذهیب‌هایشان را مرمت می‌کردم - طوری که مرمت هیچ معلوم نمی‌شد - و ریختگی مرکب نوشته‌ها را - به صورت نقطه‌پرداز بسیار ظریف - با متن اصلی هم رنگ می‌کردم طوری که ریختگی اصلاً دیده نمی‌شد. بعد هم حاشیه می‌کشیدم و تسمه می‌انداختم و قطعه می‌شد عین روز اولش.

هر چه درباره‌ی مرمت قطعه‌های خط لازم بود بیاموزم در همان چهار پنج سال تا بیست و پنج سالگی آموختم و به کار بردم. شدم مرمت کار درجه اول! هنوز هم هستم. بیست سال بعد حاج حسین آقای عتیقی صحاف دست سه پسرش - مهدی و هادی و احمد - را گرفت و آورد نزد من تا هر چه که می‌دانم به آن‌ها هم بیاموزم. من هم هر چه می‌دانستم به آن‌ها آموختم و حالا هر کدام استاد طراز اولی هستند در این کار. فوق‌العاده‌اند.

مجموعه پر بارتر شد در طول سال‌ها - و من هم. هر قطعه خطی که به دستم رسید زمینه‌ای شد برای تحقیق درباره‌ی آن خوشنویس و آن مکتب و آن دوران. در سی و پنج سالگی - به یمن این مجموعه - شدم کارشناس و بعدها، یعنی هنوز هم، بخشی از گذران زندگی‌ام شد از این راه. بیست سالی طول کشید تا قطعه‌ها را از گوشه و کنار فراهم و جمع کردم و مجموعه شد صد و پنجاه قطعه خط عالی که ارزش کاری که رویشان انجام داده بودم چندان کم اهمیت‌تر نبود از خود قطعه‌ها و تا آن زمان کسی - بدون غلو می‌گویم - مانند من قطعه‌بندی و قطعه‌سازی نکرده بود، و





پروفسور نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

«تا آن زمان» که می‌گویم اشاره به پنجاه سال پیش از آن سال‌ها دارم. مرقع‌سازی و قطعه‌بندی در زمان قاجاریه بسیار مرسوم بود اما با سلیقه‌ی خاص خودشان و هیچ قطعه‌ای را با شیوه‌ی حاشیه‌سازی و تشعیر و تذهیب هم زمانش بازسازی نمی‌کردند. اما من می‌کردم.

### — مجموعه شامل چگونه قطعاتی بود؟ منظور از نظر تنوع خطوط است.

بیشتر قطعات نستعلیق بودند. از میرعلی تبریزی تا میرزا غلامرضای اصفهانی. با هر معیاری قطعه‌ای کم‌نظیر در این مجموعه وجود داشت، و چند کتاب خطی خوب هم؛ از جمله کتابی بود - صد کلمه‌ی حضرت علی (ع) - به خط ثلث عالی با ترجمه‌ی فارسی به خط نسخ، با امضای محمدامین بن دانشمند سلطانی که به تاریخ ۸۹۹ هجری در هرات نوشته شده بود. برای خریداری این کتاب خودم را هلاک کردم؛ بیست و چهار پنج ساله بودم که برای تماشای گنبد سلطانیه به زنجان رفتیم و به دکان محقر عتیقه‌فروشی رسیدیم که کوهی از خرت و پرت در آن تلنبار شده بود. صاحب دکان پیرمرد رند خیره‌ی با بصیرتی بود. از میان کتاب‌های خاک‌گرفته‌ی پاره پاره، کتاب صد کلمه را پیدا کردم و کشیدم بیرون و با بی‌اعتنایی قیمتش را پرسیدم. گفت صد تومان و لبخند زد. چنین پولی همراهم نبود. گفتم کتاب را نگهدارد تا فردا که بیایم و ببرم. پذیرفت. سه روز پیاپی با کرایه‌های تهران - زنجان رفتم به زنجان، اما مغازه بسته بود و هر قدر منتظر ماندم پیرمرد نیامد سر کارش. روز سوم آمد و کتاب را خریدم. وقتی کتاب را می‌داد به دستم سری تکان داد و گفت که گنجی را به مفت خریده‌ام و حیف که مالکیت و مال دنیا دیگر ارزشی برایش ندارد و الاً به هیچ قیمتی آن را نمی‌فروخت. ارزش کتاب را خیلی خوب می‌دانست، اما اعتنایی نداشت به تملک آن - یا به تملک هر چیزی لابد. قیمت کتاب صد برابر مبلغی بود که از من گرفت.

۲۶۴

### — دیگر چه قطعاتی در یادتان مانده است؟

قطعاتی بود نایاب و بی‌نظیر در میانشان. از عبدالکریم انیسی خوارزمی تا سلطان علی مشهدی، سلطان علی قاینی، خط نستعلیق امیر شاه، سبزواری شاعر، کمال‌الدین حسین حافظ هروی، خواجه نصیر منشی، یاری هروی، محمدا محمد... بسیار زیاد بود قطعه‌های عالی و کمیاب طلائوسی شده که وقتی آن را خریدم قشری ت خاطر ارزان بود. وقتی تمیزش کردم اما خوشنویس قرن دهم هجری - که با نقره نود

خطوط قطاعی بنیاد تبریزی، دوست یادم نیست. در میان این‌ها قطعه‌ای بود را کاملاً پوشانده بود - و به همین ویس - محمد درویش سمرقندی، شده بود آشکار شد. قطعه‌ی دیگری

بود - با قطعه بندی قرن نهم هجری - ورقی از دیوان اشعار ترکی سلطان حسین بایقراء تیموری. ظریف ترین خط بریده و قطاعی شده ای که تا به آن زمان، و تا به امروز، دیده ام. شاهکاری مطلق و محض بود. ورق دیگری از همین دیوان را بعدها دیدم که در مجموعه ای چاپ شده بود. جز این ها، از مهم ترین خوشنویسان قرن های دهم تا سیزدهم قطعاتی متعدد در مجموعه بود؛ از میر علی هروی و شاه محمود نیشابوری تا میر عماد و میرزا غلامرضای اصفهانی و دیگران.

قطعه بندی بعضی از این ها را با چنان دقت و مهارت و ظرافتی انجام داده بودم که حالا دیگر اصلاً حوصله و توان اجرای نظیرشان را ندارم. حالا اگر خطی برآیم بیاورند که قطعه بندی آن مزخرف و مهمل باشد آن را نمی خرم، اما حاضرم اگر کسی قطعه بندی های قدیمی مرا داشته باشد، خط آن را به او ببخشم و قطعه بندی و حاشیه و تشعیرش را خریداری کنم!

**- می دانم که آن مجموعه را از دست داده اید و ندارید، چگونه اتفاق افتاد و داستان از چه قرار بود؟**

معلوم است که مجموعه را ندارم! در سال ۱۳۵۴ موزه نگارستان، که اختصاص داشت به آثار هنری قرن های دوازدهم و سیزدهم هجری قمری، افتتاح شد. برای سالن نمایشگاه های موقت موزه خواستند مجموعه ای مرا به نمایش بگذارند. قبول کردم. پادشاه اسپانیا هم - که آن زمان هنوز ولیعهد بود - همراه همسرش برای افتتاح آمده بودند. خواستند درباره ی خوشنویسی و مجموعه توضیحی بدهم برایشان. شروع که کردم منصورف شدم، چون دیدم مگر می شود دریایی را در لیوانی جا داد و توصیف کرد

کاتالوگ مجموعه را هم همان موزه چاپ کرد - به اندازه ی کف دست و بیشتر با تصاویر سیاه و سفید، که قطعه ها به اندازه ی تمبر پست از کار در آمدند!

نمایشگاه که تمام شد از طرف موزه پیشنهاد دادند برای خرید مجموعه. آن زمان ما اجاره نشین مادرزن یکی از دوستانم بودیم که می خواست آپارتمان را بفروشد و ذره ای از اذیت و آزار ما کوتاهی نمی کرد. قبول کردم و مجموعه را فروختم تا با پولش جایی را بخرم.

قرار شد استاد کارشناس بسیار معتبری مجموعه را کارشناسی کند و روزی که برای کارشناسی می آید من هم همراهش باشم و توضیح بدهم. آمد و در انتهای کارشناسی با بی پروایی اعلام کرد که مجموعه را تأیید می کند به شرط این که تمامی قطعه های قطاعی مجموعه را به او بدهم («بدهم» و نه این که «بفروشم») و قطعه ها را برداشت! خدایش بیامرزاد. مجموعه را که فروختم، یک هفته شب ها خوابم نبرد - بی خوابی فروش مجموعه گرفته بودم! - و سال ها خودم را ملامت می کردم بابت فروش این مجموعه، اما شکر خدا که در این دو

دهه توانستم به بزرگترین توفیق تمام عمرم دست پیدا کنم و دو صفت مذموم «حسد» و «مالکیت» را از وجودم بیرون برانم. حالا دیگر مالک چیزی از مال دنیا نیستم که قبلاً نبخشیده باشم‌اش. علاوه بر آن، خودم را مالک کسی هم نمی‌دانم و بابت چنین مالکیت موهومی هیچ مطالبه‌ای ندارم. راحت و خلاص.

### — از سرنوشت مجموعه مطلعید و یا قطعات آن را ردیابی کرده‌اید؟

پراکنده شد مجموعه. در تیراندازی‌های روزهای پیروزی انقلاب موزهی نگارستان به شدت صدمه دید، اما غارت نشد. مثل هر انقلابی، کسانی هم خودشان را قاطی انقلابی‌ها جا زده بودند برای کارهای خلاف، اما انقلابی‌ها خودشان از موزه‌ها حراست کردند؛ از موزهی فرش و موزه‌های دیگر. بعد موزهی نگارستان را تعطیل کردند - چون نزدیک بود به ساختمان مجلس سنا که مجلس شورا شده بود - و اشیاء آن بین موزه‌های مختلف تقسیم شد. مجموعه بسیار مهم «ایمری» رسید به موزهی سعدآباد، و شکر خدا، چون تابلوها را ریخته بودند توی انبارهای کوچک و احتمال انهدامشان می‌رفت. مجموعه‌ی مرا هم تقسیم کردند میان موزه‌های مختلف و با این کار، مجموعه اهمیت و معنایش را از دست داد چون گذشته از ارزش تک تک آثار، سلیقه و شعور آدمی هم که مجموعه را فراهم می‌کند اهمیت دارد و در همه جای دنیا، مجموعه‌ها را به نام گردآورندگانشان می‌نامند. تعدادی هم رسید به موزهی رضا عباسی - که من بانی آن بودم - و یکی دو باری که بعدها به خاطر سخنرانی‌ام و یا به خاطر میهمان‌عزیزی که داشتم سری به آن جا زدم - که معمولاً پایم را به آن جا نمی‌گذارم - چند قطعه‌ی زیبای میرزا غلامرضای اصفهانی مجموعه‌ام را تماشا کردم. بقیه را اما دیگر هیچ وقت ندیدم. تا یادم نرفته اشاره کنم به یک سیاه مشق عالی میرزا غلامرضا که در همین مجموعه بود - و باید هنوز هم بر دیوار موزه باشد. در این صفحه، میرزا سرمشقی برای شاگردش نوشته است و شاگرد با خط بد در زیر آن سطر، سرمشق را تکرار کرده است. بعدها، میرزا با قلم شش‌دندانگ روی تمام صفحه - از جمله روی سرمشق خودش و خط شاگردش - سیاه مشق بی‌نظیری را نوشته است که از تماشایش نمی‌شود سیر شد.

### — مجموعه‌ای که به نمایش گذاشتید، مجموعه‌ی مهمی خوشنویسی‌ها بود یا از میانشان انتخاب کرده بودید؟

انتخاب کرده بودم. چند تایی را به خاطر کیفیت پایین‌شان حذف کردم و یک مرقع زیبا را به خاطر دل‌بستگی‌ام - که نمی‌توانستم حتی برای دو ماه از خودم جدایش کنم - به نمایشگاه ندادم. در این مرقع - که هشت ورق بود - محمدحسین شیرازی کاتب السلطان مناجات خواجه عبدالله





قطعه خط نسخ ورقاع، به خط عبد الله صير في، ٦٢

انصاری را به خط نستعلیق عالی نوشته بود و هر صفحه مهر ناصرالدین شاه قاجار را داشت. این مرقع و این خط - که حتماً برای ناصرالدین شاه نوشته شده بود - به قدری زیبا بود که هر بار می‌خواستم متن مناجات را بخوانم، در همان ورق اولی که باز می‌کردم چنان محو خطاطی می‌شدم که دیگر نمی‌توانستم مطلب را ادامه بدهم و تعقیب کنم. همیشه فکر می‌کردم فروشنده‌ای که این مرقع را به من فروخت چه طور نفهمید چه گوهری را دارد می‌فروشد به چهار هزار تومان؟ هر چند که بعدها خودم هم ناچار شدم بفروشمش، اما تسکین من در این بود که به موزه فروختم و جای دوری نرفت.

### — مرمت آثار یا کارشناسی قطعه‌بندی، تذهیب و خوشنویسی را چگونه آموختید؟ آیا استادانی داشتید؟ اگر چنین است نام ببرید؟

نه، نداشتم. با استاد بیوک احمدی در دورانی همکار بودیم در یک مؤسسه‌ی گرافیک. البته استاد رئیس آتلیه بود و من گرافیک ساده. احمدی نمونه‌ی نادری بود در نوع خودش؛ هر شاخه و شعبه و رشته‌ای در زمینه‌ی گرافیک و تصویرسازی و هنرهای سنتی و نقاشی غربی را به خوبی و در نهایت کمال می‌دانست و می‌توانست اجرا کند. عمرش دراز باد. اما مستقیماً چیزی به من نیاموخت. از تماشای کارش در حین اجرا بسیار آموختم. آن زمان علاقه‌ای به تعلیم دادن نداشتم، اما بعدها، بعد از انقلاب بود که به تعدادی از مهم‌ترین استادان امروز هنرهای سنتی تعلیم داد که به عنوان مثال - و یکی از بسیاری - از مجید فدائیان می‌توانم نام ببرم. فقط به خاطر تماشا کردن و یاد گرفتن، چنان خودم را مدیون احمدی دانستم - و می‌دانم - که اولین و تنها نمایشگاهم را به او تقدیم کردم، چون اجازه داده بود پشت دستش بایستم!

استاد بزرگ دیگری بود که وقت‌هایی در مغازه‌اش در خیابان منوچهری می‌نشست و من بیست و پنج شش ساله به حضورش می‌رسیدم و گفته‌هایش را می‌بلعیدم. شعر هم خوب می‌گفت. تابلو خط عظیمی داشت به ارتفاع دو متر از میرزا غلامرضای اصفهانی که با طلا، شعر «نادعلیاً مظهر العجایب» را نوشته بود و این همان تابلویی بود که ظاهراً وقتی معیرالممالک از او نزد شاه شفاعت می‌کند، به قصد سپاسگزاری برای معیرالممالک می‌نویسد و الان نمی‌دانم کجاست. بعد از انقلاب به حسابداری موزه‌ی ر مباسی چهل هزار تومان بدهکار ماندم - وام گرفته بودم - و مدیری که موزه‌ها را تحویل گرفت تسویه حساب مرا بدهد. من هم نداشتم تا بردم و به هفت هزار تومان امانت گذاشتم نزد تندی داشت و گمان می‌کرد اگر این چها

بازرگان نابسامان می‌شود و هر روز مأمور انتظامی می‌فرستاد به در منزل من! وقتی بعد از چند ماه پول را فراهم کردم با احمد عتیقی - که شاهد حی و حاضر است - رفتیم به خانه حضرت استاد، در را باز کرد و حتی تعارف نکرد داخل شویم و گفت صحبت امانت در میان نبوده اصلاً و قیمت خط‌ها همین مقدار بوده که گرفته‌ام و خط‌ها را فروخته است. احمد عتیقی از شدت ناباوری پس افتاد! اما من طور زیادیم نشد و فقط دلم شکست و دل از پیش شکسته هم شکستگی‌اش چندان معلوم نمی‌شود!

بعدها حضرت استاد هر دو قطعه را - یکی سوره‌ی حمد میرزا غلامرضا اصفهانی و دیگری قطعه سفیداب نویس محمد ابریشمی - که هر دو را خودم تذهیب کرده بودم، در کتاب تذکره‌ی خطاطان و نقاشانی که تصحیح کرده بود چاپ کرد! خدایش بیامرزد.

بعضی از هنرهای سنتی را به خاطر مرمت یاد گرفتم و خوب یاد گرفتم. چندی پیش یک پیام تلفنی برایم فرستاده بودند که نوشته بود «آدم‌های بزرگ، زاده نمی‌شوند، ساخته می‌شوند». من خودم را آدم بزرگی نمی‌دانم اما می‌دانم که به شخصه - با رنج و مرارت و مداومت و البته با لذت - خودم خودم را ساخته‌ام، و فروتنی بی‌حد و حصرم تا به امروز مانع بود از نوشتن این دو سطر. کارشناس شدم چون زیاد خواندم و زیاد دیدم. هر چه درباره‌ی خوشنویسی و نگارگری و کتاب‌آرایی سنتی ایران چاپ شده بود و در دسترس بود خواندم و کتابخانه‌ام از حیث این نوع منابع، مجموعه‌ای کم نظیر است در ایران. در این سی‌چهل سال شاید بیشتر از بیست هزار قطعه خط و نگارگری و کتاب‌های خطی و نسخه‌های مصور دیده‌ام و کارشناسی کرده‌ام. که کم نیست اصلاً.

از کارشناس‌هایی - که به ضرس قاطع نظر می‌دهند و با تکبر، سن و سال و سابقه‌شان را شفیع نظرشان می‌کنند چندان دل خوشی ندارم. هر لحظه‌ی کارشناسی بسیار خطیر است و هر اشتباه مختصری می‌تواند تمامی سابقه‌ی یک عمر کارشناس را باطل کند و سرمایه و هست و نیست خریداری را از میان ببرد. این است که هر بار نظرم را می‌پرسند، به قول حافظ «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم!»

دوستی دیرینه‌ام با رضا مافی و محمد احصایی فرصت گرانبهایی بود تا با خوشنویسی از نزدیک آشنا شوم. با احصایی چهل سال است دوستی دارم، با مافی از هزار و سیصد و پنجاه آشنا شدم. در همان مؤسسه‌ی گرافیک خوشنویسی می‌کرد و اولین نمونه‌های «نقاشی - خط» خود را از همان جا شروع کرد. می‌توانست به خوبی استادان بزرگ گذشته بنویسد، با این دستمایه‌ی عالی بود که حرکت کرد. در بررسی و تحلیل آثار محمد احصایی مقاله‌های زیادی نوشتم و حق هنرش را - و نه حق دوستی را - ادا کردم.

سلام علی المرسلین و آله  
 زهی شمع شمسین  
 بنیان لوح شمسین  
 با اولیای حاکما  
 ملازمین حید  
 تمامند از زمین  
 فروغ نشانی  
 حاکمین  
 حسب الفرائض و دستمیرخان معیر الممالک مدظله العالی  
 کتبت فی کان اسفل

— این دوستی نزدیک باعث نشد تا خوشنویسی کنید؟ تا به حال خوشنویسی کرده‌اید؟

نه چندان، همیشه برایم روشن بود که با قلم مو و مرکب، مانند یاری هروی و یا اسماعیل جلاپور، هر قطعه‌ای از هر کسی را بخواهم می‌توانم بنویسم. زحمت زیادی داشت، اما ممکن و مقدور بود. هر چند که کار بیهوده و نالازمی بود. استادم عادت داشت بلیط اتوبوس را نقاشی کند به دقت و بلیط را می‌داد به دست زاننده و او هم نمی‌فهمید بلیط واقعی نیست. قیمت کار جاعل بزرگوار ماده‌ها بار بیشتر از قیمت بلیطی بود که نقاشی کرده بود! یک بار یک سطر کامل از قرآن عمراقطع — معروف به «قرآن بایسنغری» — را روی کاغذ کهنه با قلم مو و مرکب نوشتم و به استاد بزرگوار هدیه دادم. باور نمی‌کرد تا وقتی که عکس‌های سطر را در حال شکل گرفتن مرحله به مرحله به او نشان دادم. یک بار هم که از تفرعن کتابفروشی که خود را بزرگترین کارشناس خوشنویسی قدیم ایرانی می‌دانست به تنگ آمدم، روی یک ورق کاغذ قدیمی دو سطر با قلم مو و مرکب و با امضای سلطانعلی مشهدی نوشتم و تذهیب کردم و دوستم مهدی کفایی را هم به عنوان شاهد با خودم بردم به مغازه‌ی استاد اعظم. استاد خط را که دید گذاشت داخل کشوی میزش و پس نمی‌داد و می‌خواست به هر قیمتی بخرد. بیرون که آمدم خط را دادم به مهدی کفایی.

خط قطاعی - بریده از کاغذ - را همیشه دوست داشتم کار کنم. یک سطر «بسم الله الرحمن الرحیم» به خط محقق را که محمد احصایی نوشته بود بردم و تذهیب کردم و به همسرم فیروزه تقدیم کردم. یک صفحه سوره‌ی حمد را هم از روی سوره‌ی حمد معروف میرعماد طراحی و اجرا و تذهیب کردم و برای این که فرق کند، خط را با رنگ سفید بر روی زمینه‌ی سورمه‌ای نوشتم و زیرش هم امضاء میرعماد را گذاشتم و هم امضاء خودم را: «عمل بنده گناهکار آیدین آغداشلو». یک قطعه‌ی بزرگ را هم از روی خط مالک دیلمی با طلا بر روی زمینه‌ی فیروزه‌ای نوشتم که به دخترم «تارا» هدیه کرده‌ام. سوره‌ی حمد را هم به پسرم تکین هدیه کرده‌ام.

سوره‌ی حمد را چهار سال طول کشید تا تمام کردم: آخر سال ۶۴ تمام شد. حجم کار این چنین زیاد نبود، اما منظم و پیاپی کار نمی‌کردم. هر وقت حالم بد یا منقلب می‌شد می‌رفتم سراغش. به سراغش نمی‌رفتم، توسل می‌جستم به آن چون باعث می‌شد اضطراب‌هایم را فراموش کنم. متمرکز می‌شدم بر روی کارم و جهان تعطیل می‌شد.

این سال‌ها سال‌های جنگ بود و بمباران و بعدها موشک باران. سال‌هایی که رویمان را سفت کرده بودیم و از تهران فرار نمی‌کردیم - جز یکی دو باری که برای تعطیلات عید رفتیم یزد منزل علی اکبر دشتی خویدکی. لج کرده بودیم که حیوانی مانند صدام نمی‌تواند ما را از خانه‌مان





قطعه خط سیاه مشق نستعلیق، به خط میر حسین، قرن سیزدهم هجری

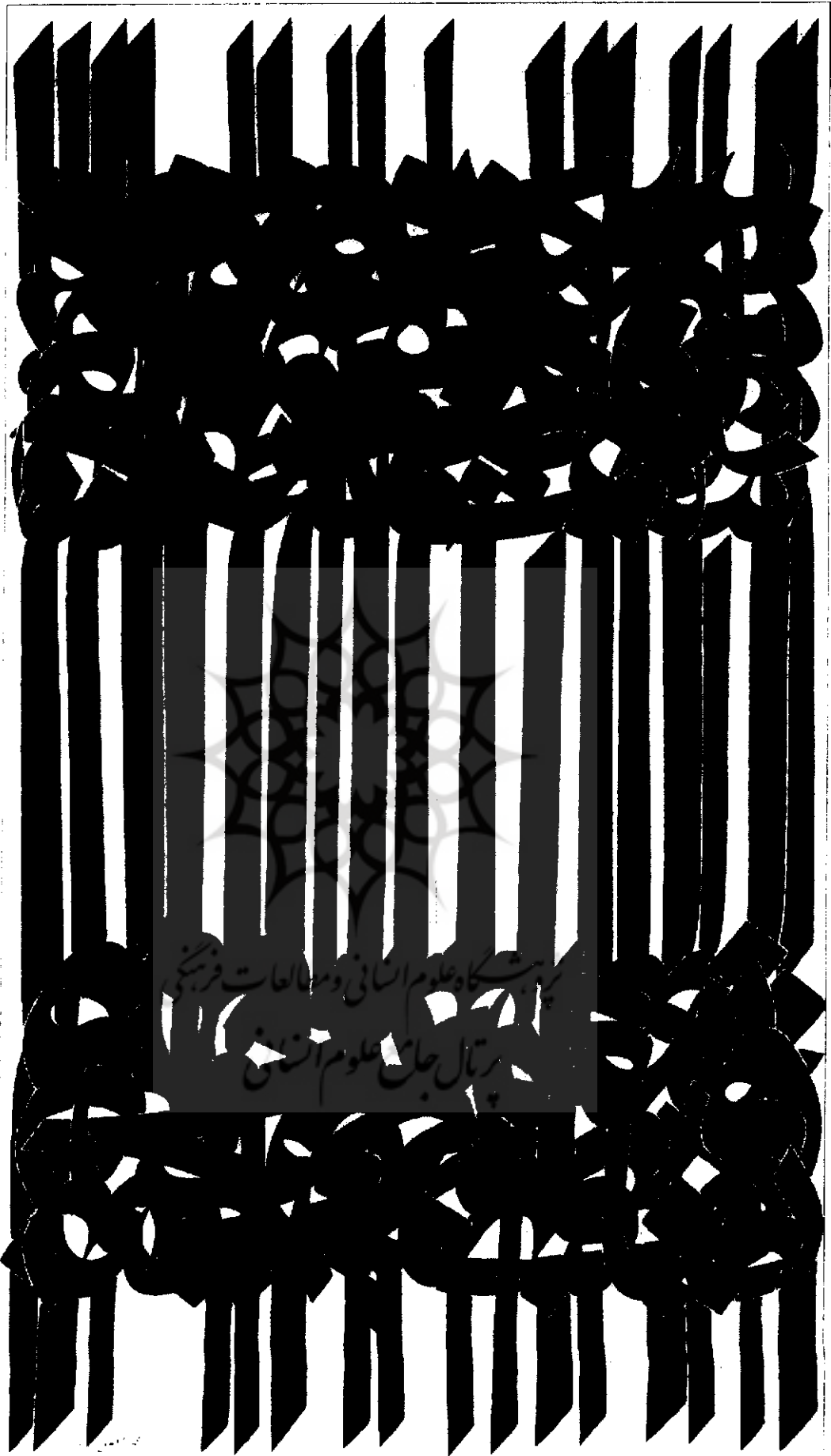
بتاراند و آن سال‌ها گذشت عاقبت و ما ماندیم سر جایمان و او را که امروز در قفسش تماشا می‌کنیم و می‌بینیم چه طور دست و بالش را تکان می‌دهد، با آن کیسه‌های پای چشمانش و موی مثل شبق رنگ کرده‌اش، می‌فهمیم کار درستی می‌کردیم در آن سال‌ها - و من می‌نشستم در اطاقم و با قلم مو و رنگ سفید سوره‌ی حمد را می‌نوشتم بر روی مقوای سورمه‌ای سیر و دل توی دلم نبود که نکند درست از کار در نیاید. شوخی که نبود سوره‌ی حمد را نوشتن، آن هم از روی بهترین خط «میرعمادالحسنی السیفی». باید طوری کار می‌کردم که رنگ سفید پررنگ و کم‌رنگ به نظر بیاید؛ نباید رنگ اندود و یک پارچه می‌شد و باید حس غلیظ و رقیق حرکت مرکب و قلم نی رونده و جاری بر روی کاغذ را در خود می‌داشت. و آسان نبود اصلاً. حمله‌ی هوایی که می‌شد برق می‌رفت. کورمال کورمال می‌رفتم پیش بچه‌ها و می‌رفتم به زیرزمین و یا زیر راه پله‌ها می‌ایستادیم. برق که می‌آمد دوباره راه می‌افتادم به طرف طبقه‌ی بالا و اطاق کارم و کار را از همان جایی که قطع شده بود ادامه می‌دادم.

حالا که این سوره‌ی حمد را تماشا می‌کنم می‌بینم چه جانی در راهش بذل کرده‌ام و چه طور همین قطعه شده برهان و سند مهارت و قابلیتیم - طوری که هر دعوی و ادعایی از جانب من، به شهادت همین یک قطعه، اغلب مسجل و پذیرفته می‌شود.

ایرج میرزای شاعر، شعر زشت و پرتی گفته بود یک بار که تا به مرز تکفیر شدن هم رسید. پناه می‌برد به حضرت آیت‌الله زاده در مشهد، او هم توصیه می‌کند مرثیه‌ای بسازد در جبران، و او هم آن مرثیه‌ی زیبای مشهور را می‌سازد که: «رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان / رأفت برند حالت آن داغ دیده را» تا انتها که می‌رسد به توصیف لحظه‌های عاشورا: «بعد از پسر، دل پدر آماج تیر شد / آتش زدند لانه‌ی مرغ پریده را» و وقتی آقازاده - که لقب حضرت آیت‌الله زاده بود - شعر را می‌شنود می‌گوید «ایرج با همین شعر آمرزیده شد». من هم وقتی این سوره‌ی حمد را که نوشته‌ام نگاه می‌کنم به خودم همین را می‌گویم و می‌گویم گناهانم - چه خرد و چه کلان - با همین یک قطعه آمرزیده خواهد شد. ان‌شاءالله.

**- شما در کنار همه‌ی این کارها، مقالات و سخنرانی‌های متعددی درباره‌ی خوشنویسی داشته‌اید. این‌ها از کجا شروع شدند؟**

اولین مقاله‌ی درباره‌ی خوشنویسی را گمان می‌کنم سی سال پیش در سال ۵۳ در روزنامه‌ی «مردم» نوشتم که این روزنامه را غلامحسین صالحیار اداره می‌کرد. مقاله درباره‌ی زندگی و آثار میرزا محمدرضای کلهر بود و شاید اولین باری بود که چنین مقاله‌ای از قلم جوان ناشناخته‌ای منتشر می‌شد که سابقه‌ی مشخصی در این حیطة نداشت. اهل فن این نوشته را دوست داشتند و



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

تأیید کردند. عمده‌ی مطلب این بود که مقاله، دیدگاه آدم معاصری را بیان می‌کرد که تنها به قصد تحسین و تجلیل و تکریم میرزا محمد رضای کلهر نوشته بود، خواسته بود هنرمند بزرگی را در جایگاه تاریخی دوران‌ش تماشا کند و جز این که بفهمد و بفهماند که جایگاه والایی بوده است جایگاهش، معیارهایی را هم جستجو کند که نه تنها مرتبت اسطوره‌ای او را، که دوام و بقای تا به امروزش را هم بتواند بسنجد.

بعد از آن هم درباره‌ی خوشنویسی بسیار نوشتم و بسیار سخنرانی کردم که شاید در مجموع به صد مقاله و سخنرانی برسد، اما کمبود مباحث نظری در تبیین و شرح خوشنویسی را این حجم کار یک نفره نمی‌توانست پُر کند. مهر و مراقبت فراوانی را از بابت کوششم در این راه دریافت کردم؛ وقتی برای سخنرانی به گرگان رفتم - که قرار بود در تالار فخرالدین اسعد گرگانی برگزار شود - دیدم اسمم را بسیار در شیت پارچه‌نویسی و در میدان شهر نصب کرده‌اند. حسابی جا خوردم! در شهرهای متعددی سخنرانی کردم؛ در تهران و رشت و مشهد و قزوین و کرمان و اصفهان و شیراز و گرگان و جاهای دیگر. حُب، یک کسی باید این کارها را می‌کرد. بی‌مزد و بی‌منت.

### — هنوز هم کارشناسی می‌کنید

هنوز هم. هنوز هم اگر کسی به من بگوید که چند قطعه خط خوب در زنجان هست - به سائقه‌ی همان سال‌های جوانی - فوراً راه می‌افتم و می‌روم. وسوسه‌ی «هر چه بیشتر دیدن» دست از جانم بر نمی‌دارد - هر چند می‌دانم که از بیست بار تنها یک بار مفید فایده می‌افتد. اما رها نمی‌کنم.

چندی پیش از طرف آستان قدس رضوی برای بازدید چند اثر دعوت شدم. سفر برایم دشوار بود چون سخت بیمار بودم و درد می‌کشیدم. اما چنین دعوتی را مگر می‌شد نپذیرفت؟ و وقتی در آن کتابخانه‌ی سرشار و آرام و محترم، جزء قرآن به خط عثمان بن حسین و راق را که در قرن پنجم هجری نوشته و تذهیب کرده از نزدیک دیدم، مزد این سفر دراز را در جا گرفتم.

هر بار که مجموعه‌ای را قرار است کارشناسی کنم، نمی‌دانم در انتظار چه چیزی باید باشم؟ وقتی می‌گویند تعدادی خط قدیمی و نفیس در اختیارمان است فوراً شروع می‌کنم به رانندگی در این شهر جنون زده و دو ساعتی طول می‌کشد تا دو قدم راه را طی کنم. بعد از تشریفات نوشیدن چای سرد و جویدن آب نبات قیچی، خط‌ها را می‌آورند، که در نود و پنج درصد موارد نامه‌های خطی بد خط پدر بزرگ صاحب مجموعه است به عمویش! و در نود و پنج درصد موارد هم حضرات گمان می‌کنند هیچ پولی بابت حق‌القدم و کارشناسی نباید بدهند!

یک بار، در کولاک برف انبوهی که آمد و شد را غیرممکن کرده بود، برای کارشناسی مجموعه‌ای خودم را رساندم به خیابان نیاوران. هر چه دیدم قلبی بود و به چیزی نمی‌ارزید. نتیجه‌ی کارشناسی را که اعلام کردم اوقاتشان تلخ شد اما به رویشان نیاوردند و چکی را در پاکت گذاشتند و تحویل دادند. چک را که به حسابم گذاشتم برگشت خورد و پولی در حساب نبود! این به آن در!

یک بار هم صاحب مجموعه‌ای که از آشنایان یکی از دوستانم بود - و به همین خاطر مبلغ کارشناسی را به او مسترد کردم - پرسید چرا وقت عزیزم را تلف می‌کنم برای کارشناسی؟ و وقتی توضیح دادم که این کار علم مرا زیاد می‌کند، نفهمید که این کار چه نوع علمی را می‌تواند زیاد کند!

من و خوشنویسی - به قول علی اکبر دشتی خویدکی - «زلفمان در جایی به هم گره خورده است» که هیهات، هیهات که باز شود! وقت‌هایی غصه می‌خورم که اگر بروم یا بمیرم چه کسی از این گنج و گنجینه‌ها مراقبت خواهد کرد؟ - یعنی مصداق دقیق خود بزرگ‌بینی حادا - اما وقتی کار برادران عتیقی، شاگردان مجید فدائیان، مهرداد شوقی و دیگران را می‌بینم خاطر جمع می‌شود که بار امانت بر روی زمین نمی‌ماند. این را هم خوب می‌دانم که جایگاه نحیف و کوچک من در چه ارتفاع اندکی است و ادعای چندانی هم ندارم. به قول حکیم عمر خیام نیشابوری:

«از آمدن و رفتن ما سودی کو  
وز تار وجود عمر ما پودی کو  
در چنبر چرخ، جان چندین پاکان  
می‌سوزد و خاک می‌شود، دودی کو»  
و همه‌ی این منم زدن‌ها و تنه زدن‌های به همراهان و خود را بالا کشیدن‌ها و زیر پا له کردن‌ها، به خاطر همان مختصر دودی است که می‌خواهیم از سوختن جان ما بر بلندای آسمان ترسیم شود. اما دود چنان مختصر است که به جای قرنی، دمی هم نمی‌پاید و محو می‌شود و خلاص!

**هنوز هم خط می‌خرید؟**

نه، دیگر پولی در بساطم نمانده است.